

بسمه تعالی
نهضت آزادی ایران
تاسیس ۱۳۴۰

شماره: ۱۴۲۲

تاریخ: ۷۰/۲/۴

مقصر جنگ منطقه کیست؟

و نتیجه‌گیری و وظیفه ما چیست؟

در آستانه سال نو شیخ شوم جنگ و ویرانی همچنان بر سر مردم منطقه عموماً و ملت ستمدیده عراق خصوصاً سایه افکنده است. اگر چه سرنوشت نهائی جنگ در عراق هنوز به وضوح تعیین نشده است اما اثرات کوتاه مدت و بلند مدت آن بر منطقه کاملاً مشخص است. کشور ما نیز نه از تبعات این جنگ و تحولات ناشی از آن مصون می‌باشد و نه می‌تواند نسبت به رویدادهای اطراف خود بی‌تفاوت بماند.

تحلیل زیر به بهانه سال نو کوششی برای بررسی علل شروع جنگ و پیامدهای آن می‌باشد.
جنگ ویرانگر و خانمانسوز خلیج فارس در تاریخ ۶۹/۱۰/۲۷ در پشت مرزهای غربی و جنوبی کشورمان با حیرت و وحشت همگان در گرفت. مقدار، قدرت و دقت سلاحهای بکار رفته و میزان خرابی‌ها و خسارات وارده با توجه به مکان و زمان محدود و کوتاه آن بی‌سابقه بود. سرانجام، صدام حسین علیرغم جسارت و مقاومت فوق‌العاده شکست خورد و در تاریخ ۶۹/۱۲/۱۲ با خفت و خواری مجبور به تخلیه کویت گردید و تن به قبول کلیه قطعنامه‌های شورای امنیت و شرایط تحمیلی نیروهای چند ملیتی به سرکردگی آمریکا داد.

۱- به سبب اعمال مردم، فساد در خشکی و دریا آشکار شد تا به آنان جزای بعضی از کارهایشان را بچشاند، باشد که باز برگردند. (روم - ۴۱)

از هنگام تجاوز عراق به کویت تا تسلیم کامل صدام جمعا ۲۱۳ روز طول کشید ولی جنگ و فاجعه هنوز تمام نشده است.

در داخل عراق جنگ خانگی یا قیام مردم شهرها و روستاها علیه صدام و نیروهای دولتی آغاز شده است و در خارج نگرانی همسایگان و ملتهای منطقه از جمله ایران از تداوم حضور و دخالت بیگانگان شدید می‌باشد و رقابت و اختلافات فاتحان جنگ بر سر تقسیم غنائم و حاکمیت بر منطقه از مسائل قابل پیش‌بینی است.

نهضت آزادی ایران علیرغم تنگناهای شدید و فشارهای وارده و بسته بودن دست و زبان آن، در تاریخ ۶/۱۱/۶۹ بیانیه کوتاهی تحت عنوان بار دیگر جنگ صادر کرد و در تاریخ ۳۰/۱۱/۶۹ نیز تلگرامی به دبیر کل سازمان ملل متحد مخابره کرد. برخی از همفکران عزیز و هموطنان شرافتمند از ما توقع و درخواست انتشار بیانیه تحلیلی مفصل و اظهارنظر روشنگرانه داشتند که با مقدمات ما و سرعت دگرگونیها نمی‌توانست سازگار باشد.

از طرف محافل و مقامات کشورهای دیگر، هر روز و بلکه هر ساعت خبرها، ادعاها و هشدارهایی پخش شده است و دائماً تحلیلیها و تعلیلهائی صورت می‌گیرد که به فرض صحت و عاری بودن از غرض نشات گرفته از دیدگاه‌های خاصی می‌باشد. هر کس سعی دارد که خود را مبرا از تقصیر و دیگری را مقصر جلوه دهد و هستند کسانی که قائل به «از پیش طراحی شده بودن» این جنگ و «برنامه‌های خود خواسته» اند. مسلماً چنین تحلیلیها و نظرات نمی‌تواند فریبنده، ناقص یا نزدیک نگر نباشد و همه علل و عوامل و احتمالات آینده را در بر گیرد.

البته در این فاجعه عظیم کشور ما به لطف خدا و با حسن سیاست و واقع‌بینی دولت، بر کنار از معرکه و نسبتاً مصون از خطر مانده است و اگر گردانندگان کشور جانب هر یک از دو طرف را می‌گرفتند قطعاً در پرتگاه غیرقابل نجاتی سقوط کرده بودیم. ولی نباید خودخواه و نزدیک بین بود و نسبت به این رویداد پردامنه برای خودمان و جهان و ضمناً آموزنده، بی‌تفاوت و آسوده خیال ماند. ایران برخلاف آنچه در جریان انقلاب و بعد از آن خود را به جز چند استثناء جدا از دولتها و ملتهای جهان نگاه می‌داشت نمی‌تواند و نباید مجزا و بی‌اعتنا به سایر نقاط و جریانها زندگی کند.

ما تحلیل خود را بدون آنکه مدعی صحت و دقت کامل آن باشیم در سه بخش زیر عرضه می‌کنیم:

۱- وقوع جنگ و مقصرین فاجعه

۲- پایان جنگ و بهره‌برداران و آثار آن

۳- نتیجه‌گیری برای خودمان و آینده

۱- وقوع جنگ و مقصرین فاجعه

بسیاری از اشخاص قضیه را ساده انگاشته و معتقدند که تجاوز صدام به کویت به دستور جرج بوش بوده و همه جریانها صرفاً از آمریکا سرچشمه گرفته است و در اثبات این ادعا اشاره به خبری می‌کنند مبنی بر اینکه سفیر آمریکا در عراق در روز قبل از آغاز حمله از آن آگاهی و با آن موافقت داشته است.

به نظر ما به توجه به گسترش روزافزون روابط بین‌الملل و وابستگی تنگاتنگ منافع و مصالح کشورها یا تداخل پیچیده سیاستها و جریانهای اقتصادی، فکری و غیره، ساده اندیشی خواهد بود اگر به سبک قرن نوزدهم تصور کنیم که یک فرد یا یک سیاست و دولت، اگر چه ابرقدرت، بتواند به تنهایی، بدون آگاهی و اطلاع دیگران و بدون تطبیق با شرایط جهانی و تبعیت از عوامل و اراده‌های حاکم و موثر طرحی بریزد و تعیین تکلیف و پیش‌بینی و طراحی پیش‌آمدها را، ولو در مورد کشورهای کوچک بنماید. به علاوه، تجربیات تاریخی و روزمره زندگی نشان داده است که در بسیاری از اوقات نقشه‌های ماهرانه و خردمندانه با نتایج ناخواسته و غیرمترقبه روبرو می‌شود که از اختیار یا اطلاع گردانندگان سیاست خارج است و حقانیت گفتار پیامبر گرامی » « را ثابت می‌کند.

برای ما ایرانیها که در جهت راحت طلبی و فرار از تفکر و تلاش، تمایل شدید به کنار کشیدن خود از معرکه و مسئولیت داریخ و عادتاً تقصیرها و تاثیرها را به گردن تقدیر و عوامل ماوراء الطبیعه می‌اندازیم یا دستور و دخالت سیاست‌های قاهر زمانه را در همه جا سراغ می‌دهیم توجه به این اصل کلی مفید است. جهانگشایان گذشته تاریخ نیز با همه نبوغ و نیرومندی نمی‌توانسته‌اند بدون حساب و قرار و برخلاف سنتها و قانونمندیهای حاکم بر انسانها کاری از پیش ببرند و برای اقوام زیردست و مغلوب،

1- مرد تدبیر می‌کند و خداوند تقدیر می‌نماید.

سرنوشتی خارج از آنچه آن اقوام با اراده و با عمل و امکانات خود تعیین می‌کرده‌اند، رقم بزنند. امروزه که در همه جا بیداریهای عمومی و جنبش‌های ملی دیده می‌شود نقش مردم و عوامل داخلی محسوستر و موثرتر است. علاوه بر آن، کشورها و حتی اقلیتها و دورافتاده‌ها از تنهایی بیرون آمده، دولتها و ملت‌های دیگر جهان به دلیل منافع و مصالح و روابط بین‌المللی چهارچشمی مراقب همگان و سلطه‌گران و سلطه‌پذیران هستند. در هر حال، احتمال و امکان فعال مایشائی و جهانمداری را برای یک ابرقدرت باید خیلی کمتر از قرون گذشته بدانیم.

البته ما نمی‌گوئیم که دولتها، سیاستها و سیاستمدارانی وجود ندارند که در صدد توسعه و تحمیل و تسلط بر دیگران نباشند و تدبیرها و توطئه‌هائی انجام ندهند. قطعا دولتهای متجاوز و ابرقدرتهای توسعه‌گرا و استکباری وجود دارند که برای حفظ و توسعه منفع خود دنیا را به خاک و خون می‌کشند، ولی رقیبان و دیگران، یعنی طبیعت و خلقت، نیز کار خودشان را انجام می‌دهند. در هر حال، در این دنیای پرآشوب آنچه بر سر انسانها و انسانیت می‌آید در جمع‌بندی نهایی چیزی جز دستاوردهای مستقیم و غیرمستقیم انسانها و محصول مقاصد و افکار و عملکردهای خودشان نیست. انسانها می‌کارند، طبیعت و تاریخ می‌رویند، انسانها درو می‌کنند و خداوند تقدیر خود را اعمال می‌نماید.

جریان جنگ خلیج فارس شاهد گویای این واقعیت است. فرق کلی آتشبازی اخیر با جنگهای قدیم این است که در گذشته آتش افروز و آتش بیار معرکه‌ها غالباً خود جنگاوران و جنگجویان بودند، ولی این بار قضیه پیچیده‌تر است. سابقاً مناطق مسکونی و اقوام مختلف کم و بیش مجزا و منفرد می‌زیستند و تا حدود زیادی جدا و به دلخواه خود عمل می‌کردند، اما از قرن ۱۹ به بعد هر چه جلوتر می‌آئیم، با ارتباطها و اتصال‌های روزافزون، به میزان بیشتری جلوی جدا زیستی و تکروری گرفته می‌شود.

جریان جنگ خلیج فارس شاهد گویای این واقعیت است.

در جنگ جهانی اول با آنکه مقدمات و موجبات آن از سالها قبل در رقابتهای سیاستهای دول اروپائی فراهم گردیده بود و همه آنها شریک جرم محسوب می‌شدند ولی مبتکر جنگ و پیشگام کارزار امپراتوری آلمان و امثال ویلهلم و بیسمارک بودند. آلمان به بهانه‌ای به عربستان حمله کرد و با نقض بی‌طرفی بلژیک وارد فرانسه گردید. زیر دریائی‌هایش نیروی دریائی بریتانیا را در تنگنا قرار دادند، ضمن

آنکه خود مخترع و سازنده توپهای دورزن، زیردریاییهای اژدرافکن، کشتیهای ناوشکن بود و هواپیماهای نظامی و جنگ افزارهای نیرومند و نوظهوری را به میدان آورد. سرانجام شکست خورد ولی خسارات، تلفات و ضایعات کلی بر مدافعین وارد ساخت.

در جنگ جهانی دوم نیز حمله - لااقل به صورت ظاهر و عملاً - از محور «آلمان - ایتالیا - ژاپن» آغاز گردید. آلمان هیتلری و متحدینش قبلاً تدارک، تحریکات و برنامه ریزیهای مطالعه شده‌ای انجام داده بودند. برعکس، فرانسه و روسیه و انگلستان مورد تجاوز نظامی قرار گرفته و حالت دفاعی داشتند.

در جنگهای قدیم قضیه باز هم ساده‌تر بود. مثلاً در حمله روسها به ایران - در ابتدای قرن نوزدهم میلادی - و شکستهای ننگین گلستان و ترکمنچای هم برپا کننده ماجرا و تجاوزگر، هم طراح و سازنده سلاحهای برتر زمان و هم پیروزمند و بهره‌بردار از کارزار روسها بودند. ایران که تقصیر و تاثیر مستقیم به مراتب کمتری در آن ماجرا داشت تلفات و خسارات سنگینی نصیبش گشت و ضمناً درس عبرتی هم گرفت.

در ماجرای فعلی، تجاوزگر و طراح جنگ عراق بوده است، زیانبر سرشکسته و بازنده خسران دیده نیز عراق است، بدون آنکه تنها طراح مقصر و زیانکار قضیه باشد.

دو کشور مورد تجاوز یعنی کویت و عربستان نیز حق گله و اعتراض ندارند. ارتشی که به کویت شبیخون زد و یکروزه آنجا را تصرف کرد و آل صباح را غافلگیرانه بیرون انداخت و نیز موشکهایی که مرتباً طهران، ریاض و نقاط دیگر حجاز را می‌کوبید با میلیاردها دلار کمک آنها، به اقرار خودشان، تجهیز و تهیه شده بود. آن دو دولت علیرغم نفرتشان از صدام و بعثی‌ها، به خاطر ترس از ایران با عراق متجاوز و صدام همدستی و همدلی کردند و گرفتار پیامدهای تلخ آن شدند.

پس از اشغال کویت و ادعای مالکیت آن از طرف صدام، آمریکای جهانخوار، شوروی و کشورهای اروپای غربی در چهارچوب مصوبات شورای امنیت سازمان ملل متحد به تشکیل صف واحد نیرومندی علیه متجاوز پرداختند و علیرغم مشکلات و خطرات مسلم و ضایعات مالی و جانی محتمل، متحد و مجهز و مصمم دست به محاصره اقتصادی عراق زدند و سپس نیروهای آمریکا و برخی متحدان آن در دنیا و منطقه به حملات بسیار گسترده و سنگین هوایی، دریائی و زمینی روی آوردند. این گرهی بود که آنها به

دست خود زده و گوری بود که با کلنگ خود کنده بودند. البته حالا که جنگ به شکست عراق و کامروائی آمریکا و متحدانش ختم شده است به راحتی آنچه را که گذشته و بر سرشان آمده است فراموش می‌کنیم یا اضطرابها، ناراحتیها و نزاعهایی را که ملتها و دولتها در ماههای ابتدای کارزار داشتند و سرمایه‌گذاریها و ضایعات سنگینی را که متحمل شدند در نظر نمی‌آوریم. باید خود را به آن ایام برگردانیم تا درستی نکته فوق را درک کنیم.

خواه آمریکا و متحدانش را محرک یا لاقط مطلع از قضایا بدانیم یا ندانیم موضوع غیرقابل تردید و انکار این است که شوروی، آمریکا و اروپای غربی حامیان صمیمی صدام در جنگ او با ایران، بهره‌مندشوندگان از روابط و معاملات با عراق و نیز تجهیزکنندگان ارتش عراق و مرییان بی‌دریغ آن در بکارگیری سلاحهای پیچیده، ساختن پناهگاهها، تحویل سلاحهای شیمیائی و اتخاذ روشهای دفاعی و اطلاعاتی موثر و به عبارتی جنگ افروزان واقعی بودند.

آمریکا و متحدان جنگی آن در ماجراجوئی پرخرج و پرخطر اخیر در گرماگرم مقاومت دلیرانه و ضربات هلاکتبار حریف عرب حالت عقاب مغرور بلند پرواز پروبال آراسته حکیم سنائی را داشتند که وقتی هدف تیر صیاد قرار گرفت،

چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

موشکها و ضد موشکها، میگها و میراژها و تانکها و توپها را خود آنان در اختیار عراق قرار داده بودند. به گفته شاعر عرب «سالها مرارت کشیده، جوان را تیرانداز ماهری کردم و عاقبت الامر چشم خودم آماج تیرش گشت.»!

از آنجا که خیانت و موفقیت، غفلت و غرور می‌آورد دولتهای خوراک دهنده صدام و تجهیز کننده عراق به فکر نقضه و خیال صدام نیفتاده، غافل از آن شدند که عراق پس از تن دادن به قطعنامه ۵۹۸ برای چه منظور باز هم به تقویت نظامی و افزایش تجهیزات دفاعی و تعرضی خود ادامه می‌دهد. از این نظر نیز خود آنها را می‌توان مقصر دانست.

این حضرات که با ادعای حفظ ثبات و امنیت جهان و دفاع از تجاوز دیدگان این چنین خشمگین شدند و با حمله شدید به عراق خود را به آب و آتش زدند اصلا به روی مبارکشانشان نیاوردند که ده سال قبل،

در تجاوز نظامی عراق به ایران، صدام حسین را به جای توبیخ و تعرض مورد تشویق و امداد قرار داده و به این ترتیب به او درس تجاوز و ویرانگری آموخته بودند.

و همچنین است «یک بام و دو هوا» بودن شورای امنیت سازمان ملل که در برابر رژیم سفاک اسرائیل که قوام و دوام آن بر تجاوزات مکرر ناجوانمردانه و بی‌رحمانه و مخالف با قوانین بین‌المللی گذاشته شده و کوچکترین اعتنائی به توصیه‌ها و قطعنامه‌های شورای امنیت نمی‌کند اغماض، ملایمت و ملامت پیشه کرده است!

یعنی از هر طرف که نگاه می‌کنیم با تقصیر و تاثیر یا با دستهای گناهکار و آلوده شرق و غرب سابق (یا متحدین پیشرفته ساکن نیم‌کره شمالی) روبرو می‌شویم که کشته‌های خود را درو می‌کنند و خواهند کرد.

اما تنها صدام تک‌ریتی و شیوخ کویت و عربستان یا آمریکا و موآلفین و متحدین اروپائی، افریقائی و آسیائی آن نیستند که سهم موثر در این بلیه بزرگ داشته‌اند. اسرائیل غاصب نیز که برای اولین بار در عمر نکبت بار خود روزی یکی دو موشک نوش جان می‌کرد یکی از گردانندگان پشت پرده بوده است. با این تفاوت که برکنار از جنگ و مرگ در جبهه گردید و در برابر ضایعات و خساراتی که متحمل می‌شد ناز شست جانانه از آمریکا و آلمان و عربها دریافت می‌کرد. از این جهت، احتمال دخالت اسرائیل در این تجاوز و تحریک به دلیل آنکه بیش از همه از ناحیه عراق و ایران و اعراب برای بقا و آینده خود احساس خطر می‌کند، بیش از سایرین به چشم می‌خورد. این رژیم منفور از آمریکا و اروپا هم که گاه‌گاه برای حل مسئله فلسطین به آن فشار می‌آورند خشمگین بوده و می‌خواسته است برای کاهش این فشارها آنها را با خطرات عمده‌تری درگیر سازد و از برقراری امنیت (و به اصطلاح عدالت) در خاور میانه عربی منصرف نماید.

حال نگاهی هم به خودمان بیفکنیم:

دولت جمهوری اسلامی ایران با توجه به منافع ملی و شرایط سیاسی بی‌طرفی اختیار کرد و میاندار صلح و حل مسالمت‌آمیز این غائله اسفبار گردید. ایران می‌توانست پس از فتح افتخارانگیز خرمشهر، با منت و متانت، از موضع قدرت و در شرایط کاملاً مساعدتر، صلح و مسالمتی را که چند سال بعد پس از

تحمل تلفات جانی و مالی مصیبت بار و در شرایط بسیار نامطلوب به آن تن داد بپذیرد^۱. ایران بدون آنکه خواسته باشد، با اصرار ورزیدن بر تداوم جنگ تا رفع فتنه از عالم، هم عراق را در خط تقویت نظامی و تعلیم و تمرین ارتش خود برای دفاع و نیرومندی هر چه بیشتر انداخت و هم دولتهای مرتجع و وحشتزده و ابرقدرتهای شرق و غرب را علاقه‌مند و ذینفع در حفظ و تجهیز ارتش عراق ساخت.

پس از قبول آتش بس در سال ۶۷ و قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت، وضعیت جدیدی به وجود آمد و عراق علیرغم برتری و پیشرفتهای نظامی با امید و اعتمادی که به کسب پیروزی و تلافی جوئی پیدا کرده بود مجبور به توقف شد. بعید نیست که دو عامل زیر تصمیم جنون آمیز وسیعانه تصرف کویت را در مغز مغرور و جاه‌طلب صدام پرورده باشد، یکی احساس غبن و شرمندگی در برابر مردم عراق و سایر اعراب و محروم شدن از ثمرات مقاومت پرمرار و جنگی که نزدیک بود به پیروزی او منتهی شود و دیگری احساس غروری که از حمایتها و کمکهای بی‌دریغ حامیان خود پیدا کرده بود. او با تجهیزاتهات، تعلیمات و تمرینهائی که از آنان گرفته بود خود را چنان قوی می‌دید که بتواند با تصرف برق آسای کویت با یک تیر دو نشان بزند یعنی هم خود را از تنگنای خاتمه بی‌حاصل جنگ با ایران رهانیده، اعاده حیثیتی کند و هم امکانات بیشتر و راههای دریائی و درآمدهای نفتی جدید به دست آورد.

قدرت ارتش عراق و حمله آن به کویت نه تنها اعراب بلکه اسرائیل را هم به وحشت انداخته، وادار به توطئه چینی و تمهید برای به دام انداختن صدام و نابودی قدرت نظامی عراق نمود. کارشناسان اروپائی ارتش عراق را چهارمین ارتش قوی دنیا (بعد از آمریکا، شوروی و ناتو) تشخیص داده بودند. اسرائیل از این حمله عراق به نفع خود و به زیان مردم فلسطین استفاده کرد. میلیتاریسم آمریکا نیز که بر اثر تحولات بلوک شرق در وضعیت نامساعدی قرار گرفته بود جانی تازه گرفت و نفتی‌ها نیز از آن بهره‌مند شدند. دیدیم که آمریکائیها و اروپائیان و قدرتمندان چگونه با سرعت، اما با احتیاط، گام در این وادی وحشتناک گذاشته و با فراوان وارد عمل شدند تا به اهداف خود دست یابند.

۱- متأسفانه گردانندگان امور چنین نکردند و نتیجه هم چنین نشد، بلکه ناصحان نیکخواه و دوراندیشان حاذق را به اتهام همسوئی با بیگانگان و ستون پنجم دشمن بودن به بند کردند.

در هر حال و با کمال تاسف و شگفتی آنچه نباید بشود شد! گیرانه آتش به دست صدام بر جهنم دنیائی زده شد! شعله‌های فتنه و فساد در بر و بحر خاورمیانه مسلمان نشین به شدت افروخته گردیده، آبهای گرم خلیج فارس، شهرهای آباد و پرجمعیت و جلال و صحراهای سوزان کویت و عراق و عربستان و فلسطین را فرا گرفت. در هیچ یک از جنگهای گذشته و در هیچ بخشی از جهان تنورهای آتش و دود و خاک با چنین وسعت و شدت برپا نشده بوده است.

آیا این مصیبت، بلای آسمانی الهی بود یا بلای بشری؟ عوامل محسوس و قرائن مشهود نشان داد که هر چه شده است و می‌شود دستاورد انسانها و مربوط به جامعه بشری است. بشری که خداوند او را مختار و مسئول و وارث اعمال و افکار خود قرار داده است. این رخداد مصداق بارزی بود از آیه صدر مقال که چگونه انسانها با اعمال و افکار خویش و با دستاوردها و مکتسباتشان در زمین و زمان، خون و خرابی عالمگیر به راه می‌اندازند.

همچنین و به طوری که برشمردیم، در این رویداد دردناک، بشریت قرن بیستم در مقیاس وسیعی آگاه و عامل قسمت دوم آیه فوق نیز گردید، چیدن دستاوردها و چشیدن میوه‌های تلخ کشته‌های خویش. خوشبختانه همه مانند صدام و بوش نبودند. دیدیم که هم در میان دولتمردان و متفکران و کارشناسان درگیر شده در جنگ خلیج فارس و هم در بین دردمندان و دردکشانشان ملتها هشدارها و ندهائی چه پیش از شعله‌ور شدن آتش جنگ و چه پس از آغاز فاجعه از هر سو به پا خاست. افراد و گروههای زیادی تکان خوردند و تا حدودی بر سر عقل آمدند. اول خواستند که فقط به تنبیه اقتصادی عراق اکتفا شود، سپس به جستجوی راههای مسالمت‌آمیز و پائین آوردن طرفین درگیر در جنگ از خر شیطان برآمدند. بدین ترتیب زمزمه‌ها و نشانه‌هایی از قسمن سوم اعلامیه الهی که «لعلهم یرجعون» باشد آشکار گردید. سرآمد همگان، دولت ایران، با تجربه تلخ و تنبیهی که از هشت سال جنگ با عراق داشت و با تغییری که در نظر و رویه خود داد هم وارد گود بین‌المللی و کشورهای منطقه گردید و هم تلاشگر سازش عاقلانه و خاموش کردن جنگ شد. دولت ایران ضمن محکوم کردن قاطعانه اشغال کویت از سوی عراق و اعتراض پیشگیرانه به حضور نیروهای بیگانه در منطقه با اطلاع و امیدی که به همکاری برخی از

قدرتها همچون شوروی و چین یا بعضی از کشورهای غیرمتعهد پیدا کرد طراح آتش بس و صادر کننده همکاری و صلح گردید.

برای جمهوری اسلامی ایران که در طول چندین سال شعار «جنگ جنگ تا پیروزی» می‌داد، تعیین سرنوشت جنگ را صرفاً در جبهه‌ها می‌خواست، نشستن در پشت میز مذاکره را سازشکاری با کفر و استکبار می‌دانست، برنامه‌اش رفع فتنه از عالم از طریق جنگ بود، همسایگان را با ایراد و بهانه‌هایی از خود می‌راند و می‌رنجانید و مخصوصاً شورای امنیت را پایگاه و کانون اصلی فتنه تلقی می‌کرد، این یک بازگشت مبارک و از مصادیق بارز بند آخر آیه سوره روم محسوب می‌شد.

اقدام دولت شوروی را هم که گام عملی در قبولاندن طرح تخلیه کویت و تحمیل قطعنامه ۶۰۶ شورای امنیت برداشت و با پشتیبانی ایران و برخی از دولتهای غیرمتعهد، چین و غیره تلاش فراوان کرد که طلسم جنگ را قبل از بروز ضایعات وحشتناک انسانی بشکند - اگر چه طرح آن مورد مخالفت آمریکا و متحدانش قرار گرفت و وسیله‌ای برای اثبات سوء نیت و ضعف آنان شد - باید گامی مثبت و نشانه‌ای از همان بازگشت به حق و صلاح تلقی کرد. رهبر شوروی، همگام با بسیاری از دردمندان روشنفکر و دربندشدگان شوروی که آثار سوء و هلاکتبار مرام مارکسیسم و نتایج و مکتسبات برنامه‌های لنین و استالین و سایر رهبران از خدا بی‌خبر روسیه را با گوشت و استخوان لمس کرده بودند قبلاً قدم در این نمایشگاه واقعیات گذارده و امتحان بزرگی در انصاف، اعتراف به خطا و عدول از مرام شیطانی داده بود. او نه با زبان و تبلیغ و تزویر بلکه با دست و قدم اجرا کننده پرسترویکا و اعطا کننده آزادی نسبی و رهائی از یوغ استبداد و انحصار و خفقان هفتاد ساله به ملت‌های تحت اختناق و خودکامگی گردید.

علاوه بر تنبه رؤسا و رهبران بعضی از کشورها، آنچه امید می‌آفریند و احتمال بازگشت دولتها و ملت‌ها و تلاش برای نجات تمدن و بشریت را می‌دهد حرکتی است که جنگ خانمانسوز اخیر باعث بروز و ظهور آن در اکثر ملت‌های آسیا، آفریقا، اروپا و حتی آمریکای شمالی شد. دیدیم که از هر سو هیجانها، حرکتها و فشارهایی علیه توسل به جنگ و تداوم آن و برای اتخاذ راه‌های عادلانه و مسالمت‌آمیز پدیدار شد که مسلماً خاموش نخواهد گشت. حتی رئیس‌جمهور ایتالیا با مشاهده سرسختی آمریکا و نیروهای متحد که بی‌اعتنا به طرح گورباچف، سرکوبی صدام و نابودی ارتش عراق را وجهه حملات

انتقام جویانه خود قرار داده بودند خاضعانه (با هر نیتی) اعلام کرد: «نتیجه هر چه باشد آنچه مسلم و موجب تاسف می‌باشد این است که چیزی نصیب انسانیت و حقوق بشر نمی‌گردد!» و بالاخره مجموعه حوادث جنگ خلیج فارس مصداق و مظهر اصل قرآنی:

جلوگیری از گسترش فساد از طریق دفع گروهی از مردم به دست گروهی دیگر می‌باشد.

۲- پایان جنگ و بهره‌برداری و آثار آن

اگر در کشورهای دیگر جهان، به ویژه در آمریکا و اروپا (یا اصطلاحاً شمالیها) عبرت همگانی و رجعت (بازگشت) به گونه‌ای که قبلاً اشاره رفت به طور کامل حاصل شده بود «نور علی نور» می‌شد یعنی دنیا به سوی سلامت، صلح، امنیت و عدالت می‌رفت و بنابراین نعمت بود و برکت. اما متأسفانه چنین نشد و نشانه‌های ناامیدی و ناپختگی با بی‌اعتنائی به طرح صلح شوروی و دیگران پدیدار گشت. معلوم شد که بشریت باز هم باید به دست خود ظلم و فساد برانگیزد و توسریها خورده، تلفات و تلخیها بچشد تا شاید عقل و عواطفش بیدار گشته، بازگشت به خیر و مصلحت خود کند و نجات یابد.

معذک برای آنکه خیلی بدبین نباشیم باید بگوئیم «جنگ هفت لشکر» عراق بیچاره با همه بدبیاریهایی آن آزمایش بزرگی بود و به سر جای خود برگرداندن متجاوز برای پس دادن ملک به مالک - اگر چه قبلاً غاصب - برای نخستین بار بود که به طور جدی و با پشتوانه نظامی بین‌المللی اعمال می‌گردید. انفاق کلمه و وحدت نسبتاً کاملی که از ناحیه ابرقدرتهای شرق و غرب و همسایگان عراق و منطقه علیرغم اختلافات موجود و منازعات سابق ابراز گردید و به یکدیگر کلک نزدند در جنگها و صلحهای گذشته سابقه نداشت. همکاری و وفاداری گروههای انسانی با یکدیگر، صرفنظر از درجه حقانیت هدف و صداقت همپیمانان، به خودی خود مطلوب و مفید بود و می‌تواند نشانه‌ای از تحولات جدید جهانی باشد.

علاوه بر دو نقطه مثبت بالا، شورای امنیت نیز امتحان بدی نداد و تا حدودی آبرو و هویت برای خود کسب کرد. برخلاف تجربیات «مجمع ملل متفق» قدیم و «سازمان ملل متحد» جدید با شورای امنیت برخاسته از آن که قبلاً اکثر مصوبات و قطعنامه‌هایش حالت شوخی و تعارف را داشت این بار بد عمل

1- و اگر خدا بعضی از مردم را به وسیله بعضی دیگر دفع نمی‌کرد زمین تباه می‌شد..... (بقره - ۲۵۱)

نشد. شاید در برابر تذکرات و طعنه‌های مستمر فلسطینیان و اعراب و ایرانیان علیه تجاوزات اسرائیل و بی‌اعتنائی آن رژیم به قطعنامه‌های شورای امنیت شرم کرده و خواسته‌اند کمی به خود آیند. به نقل از خبرگزاریها، رهبران فرانسه و شوروی و چین و تا حدودی وزیر امور خارجه آمریکا خواستار طرح و حل مسئله فلسطین و ناامنی‌های خاورمیانه شده‌اند. همین که آنها حاضر به مطرح شدن موضوع گشته صحبت از رفع مشکل فلسطین می‌کنند جای امیدواری است، به شرط آنکه نگذارند اسرائیل از ضعف اعراب سوء استفاده کند.

شورای امنیت که قطعاً زیر نفوذ اعضای دائم شورا و مخصوصاً آمریکا است قهراً نمی‌تواند به این زودبیا مدافع مطمئن غیرمتعهدها و کشورهای در حال رشد و درگیر با استعمار باشد ولی بنابه طبیعت و ساختار جمعی آن توانسته است تریبون و بلندگوئی برای دادخواهی ملل ضعیف و رسیدگی به دعوای میان قدرتها و زیر دست مانده‌ها بشود^۱. اگر شورای امنیت بتواند با استفاده از تجربه و تقویت بعد از جنگ خلیج فارس و به جبران جانبداری بی‌چون و چرا و همه جانبه گذشته‌اش از اسرائیل و ضعفی که در مورد تجاوز عراق به ایران نشان داده بود اثبات استقلال و قاطعیت کند نقطه عطف و امیدی برای آینده خواهد شد.

فرآورده دیگر جنگ اخیر فرصتی است که شکست خفت بار صدام و فروپاشی نیروی نظامی او برای ملت جنگ زده و مصیبت دیده عراق فراهم آورده است. می‌بینیم که این ملت مظلوم با وسعت و شدت قابل تحسینی برای خروج از اسارت ۴۰ - ۳۰ ساله فیصل و قاسم و صدام و دیگران و رسیدن به آزادی و حکومت مردمی قیام کرده، روزهای بسیار سخت و سرنوشت سازی را می‌گذراند. البته مشکل بزرگشان این است که بتوانند یک حکومت ملی شورائی آزاد قانونی تشکیل دهند که متعلق به کلیه قشرهای ملت و منتخب و در بر گیرنده همه نیروهای سیاسی باشد، بدون آنکه بیگانگان برایشان تعیین تکلیف کنند و یه به اسارت رهبری شبه دیکتاتوری که تعقیب کننده اهداف یا اغراض طبقاتی و گروهی مورد نظر خود باشد در آیند.

1- کما اینکه جمهوری اسلامی ایران نیز بارها از همین تریبون فریادها و اعترافاتش را به گوش جهانیان رسانده است.

یک نتیجه مشهود دیگر از دیاد فشار همه جانبه برای حل مشکل اعراب و اسرائیل و اجرای قطعنامه‌های زیربط می‌باشد.

* * *

نکته‌ای که در هر حال نباید از نظر دور داشت این است که نه تنها ایرانیان و عراقیها یا اعراب و اقوام استعمار زده دنیا (یا اصطلاحاً جنوبیها) از جنگ و ناامنی و تنگناهای اقتصادی درمانده و خسته شده، تشنه صلح و امنیت هستند و می‌خواهند در سایه آزادی و استقلال و عدالت شرایط زندگی مادی و معنوی مطلوب داشته باشند بلکه شمالیها نیز با همین مسائل، ولی در مقیاسی وسیعتر و وضعی پیچیده‌تر، درگیر هستند. آنها نیز شدیداً از مسابقه تسلیحاتی و هزینه‌های کمرشکن نظامی رنجورند و به گونه‌های مختلف به دنبال صلح و آرامش و جلوگیری از آشوبها و آشفتگیها می‌گردند. بدیهی است که هیچ یک از قدرتها دست از اصرار و تلاش برای بقا و حفظ موقعیت خود و جلب حداکثر منفعت ممکن برنمی‌دارند ولی به این واقعیت نیز رسیده‌اند که بدون ارتباط با همه کشورها و ملت‌های کوچک و بزرگ و همکاری و اتکای متقابل و حتی رعایت حدود و حقوق ملت‌ها بار خودشان نیز بار نمی‌شود. به همین دلیل، بیش از یک قرن است که به تنظیم میثاق‌های مشترک و متقابل و تاسیس مجامع بین‌المللی متنوع می‌پردازند و تماسها و نشستها و سمینارهای بین‌المللی را زیاد می‌کنند. وضعیت دولتهای غیر ابرقدرت بستگی به این دارد که تا چه حد اطلاع از جریانها و اشعار به حقوق خود داشته باشند، با چه شیوه و وسیله این حقوق را مطالبه کنند و چگونه در میان خود وحدت و جبهه مشترک برقرار سازند.

* * *

آنچه را که به نظر می‌آید فعلاً دستگیر و مسلم شده باشد می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

- (۱) بازنده شدن ننگ‌آور صدام و پیامدهای ناگوار آن برای دولت و ملت عراق
- (۲) برنده شدن مغرورانه آمریکا در درجه اول و متحدان اروپائی آن در درجه بعدی، همراه با پیامدهائی که معلوم نیست تماماً بر وفق مرادشان باشد.

(۳) توفیق کم خرج و زحمت اسرائیل

۴) تثبیت موقعیت و احتمالاً آینده بهتر کویت و حجاز ولی در سایه اسارت و اطاعت آشکارتر از آمریکا (از جمله تعدیل و تجدیدنظر در روشهای حکومتی خود)

۵) فعال شدن سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، همراه با احراز مقام برجسته و موقعیت موثر در دنیا و منطقه.

۶) مهار شدن نفت خاور میانه (که حالت سلاح تهدید کننده اقتصادی - سیاسی - نظامی علیه غرب را پیدا کرده بود و گاهگاه بکار برده می شد) توسط آمریکا و احتمالاً بکارگیری آن علیه ژاپن و اروپا در رقابتهای اقتصادی

۷) افزایش احتمال حل بحران عمیق و قدیم اعراب و اسرائیل، به گونه ای که فوران این آتشفشان تا مدتی خاموش شود و این کانون تشنج در منطقه از بین برود.

۳- نتیجه گیری برای آینده و خودمان

در هفته های آغازین جنگ با سرسختی ای که طرفین درگیر نشان می دادند این بحث و انتظار در مطبوعات و در محافل اروپا پیش آمده بود که نقشه خاورمیانه و وضع توزیع قدرت و ثروت دگرگون خواهد شد. با جنون و جنایت صدام و با پایان یافتن یکطرفه کار، این تغییر نقشه و دگرگونی اوضاع به سود آمریکا انجام یافت. البته تغییر جغرافیائی منطقه که ظاهراً همه به جز اسرائیل با آن مخالفند و هدف را حفظ مرزها و تمامیت ارضی کشورها قرار داده اند هنوز حاصل نشده است ولی تغییر سیاستها و تغییر تبعیت کشورها بر طبق نقشه های آمریکا تقریباً مسلم به نظر می رسد، خصوصاً با توجه به این که اگر در روزهای اول می گفتند که قسمتی از نیروی هوائی خود را موقتاً در خلیج فارس نگاه خواهند داشت اینک صریحاً اعلام می کنند که نیروی زمینی شان خاک عربستان و کویت را ترک نخواهد کرد. به بیان روشنتر، فرجام کار و دگرگونی شرایط بیشتر در جهت تفسیرها و اهداف آمریکا در درجه اول و اروپا در درجه دوم صورت گرفته است، نقشه هایی که نه تنها برای عراق و منطقه بلکه برای خودشان و دنیا داشته اند یا دارند.

جریانات جهانی و حوادث کلیدی مهمی که یکی پس از دیگری رخ داده و در دو دهه اخیر بعد از جنگ جهانی دوم نمایان شده است به طور کلی در جهت وحدت و همکاری سیر می‌کرده است، سیری که قبلاً با گامهای آهسته در داخل کشورها و قاره‌ها پیش می‌رفت و طلیعه‌های برجسته آن تشکیل ایالات متحده آمریکا و سپس اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود. بشریت فهمیده است و یا می‌خواهد بفهمد که کار با تضاد و تخاصم و تفرق کمتر پیش می‌رود تا با اشتراک مساعی و تفاهم و همکاری، و در صورت امکان با تعاون. تشکیل بازار مشترک اروپا و پارلمان اروپا که زمزمه‌های آن در غالب کشورهای متحد اروپائی در فاصله دو جنگ جهانی شنیده می‌شد در همین راستا قرار دارد. پایه گذاری سازمان ملل متحد که بلافاصله پس از پایان جنگ جهانی دوم تاسیس شد و منشور آن اعلام گردید اگر چه بر اساس نیت خالص و برابری کامل نیست گام روشن دیگری در جهت فوق بوده است. همچنین است سازمان وحدت آفریقا و اتحادیه کشورهای غیرمتعهد که این کشورها برای حفظ حیات خود و دفاع و مقاومت در برابر استعمار کهن و استیلای نوین به وجود آورده‌اند و یا کنگره‌ها و موتمرهائی که از طرف دولتهای مسلمان یا ساحل نشینان خلیج فارس تشکیل می‌شود.

اقدام جسورانه چند سال قبل گورباچف رهبر جوان شوروی در انصراف از مارکسیسم و سیستم توتالیتر انحصارگر برای رو آوردن به لیبرالیسم و سیستم دمکراسی غربی که منجر به آزاد شدن کشورهای زیر سلطه اروپای شرقی گردید و نتیجه نهائی آن پیوستن به اروپای متحد و آلمان واحد شده و خود شوروی نیز به گونه‌ای داخل مجموعه شده چهره دیگری از جریان کلی فوق را نشان می‌دهد.

در هر حال و به احتمال قوی آینده جهان در این جهت است و دنیا رو به توحید و تفاهم و تعاون گذارده است، البته نه توحید به معنای ادغام در یکدیگر و استعفاء از شخصیت و هویت یا تبعیت از یک فرد یا فکر واحد بلکه اتحاد و ائتلاف در حول محور و هدف مشترک. ضمناً به هیچ وجه نمی‌گوئیم که اتحاد و دوستی و عدالت بر دنیا سایه افکنده است و ابرقدرتها از طمع بلعیدن کوچکها دست کشیده‌اند و موجبی برای دفاع و محافظت و مراقبت وجود ندارد یا هدف قدرتها تأمین امنیت همگانی و آسایش برای ملت‌هاست و یا اختلاف و دشمنی و رقابت از صفحه روزگار زوده شده است. بلکه امر مسلم این است که

به این زودی و آسانی خودخواهی و سلطه‌طلبی در عالم سیاست و حکومت‌های دنیا محو نخواهد شد و دولت‌های پیشرفته و مرفه و مسلط دلشان نمی‌خواهد که ما را نوازش کرده، دردهایمان را درمان کنند و لقمه لذیذ در دهانمان بگذارند. فرق محسوس و مهمی که در مقایسه با گذشته رخ داده این است که به جای دشمنی و کینه‌ورزی و توسل به نیروی نظامی و احیاناً تروریسم و آشوب، رقابت و مسابقه در فعالیت و خلاقیت و تولید مورد قبول قرار گرفته است. ما هنوز از کمال مطلوب بشریت و خواست خدا که مسابقه در خیرات و خدمات است دوریم ولی جامعه متمدن به این نتیجه رسیده است که خود او و سوء روابط و رفتارها و کردارهایش عامل عمده رنجها، گرفتاریها و مشکلات خصوصی و عمومی می‌باشد و باید به همزیستی و همکاری و شناسائی روی آورد.

آمریکا و شوروی که بر اثر همکاری در جنگ جهانی دوم موفق به شکست دادن هیتلر و آلمان نازی شدند بعد از این پیروزی به جنگ سرد با یکدیگر پرداختند، مسابقه تسلیحاتی و پیچیده‌ترین شبکه‌های جاسوسی را پدید آوردند و سیاست عمومی جهان روی بلوک بندیهای آن دو ابرقدرت که قصد نابودی یکدیگر را داشتند، رفت. میلیاردها دلار از بودجه آنها صرف اکتشافات، اختراعات، تحقیقات و کسب اطلاعات در این راه می‌شد. کشورهای پیشرفته و عقب‌مانده بازیچه و قربانی جنگ سرد این دو ابر قدرت شده بودند که له یا علیه یکی از آن دو عمل کنند. ولی علیرغم تحریکات و مواجه شدن با خسارات و صدمات طاقت فرسا رفته رفته وجدانهائی بیدار و حقایقی آشکار گردید. خروشچف تز همزیستی مسالمت آمیز را مطرح کرد و با سفری که به آمریکا رفت و مسافرت‌هایی که سران غرب به کشورهای کمونیستی کردند روزه‌های امید برای تفاهم باز شد. با سو ظن و احتیاط، توافقهائی برای محدود کردن موشکها و سلاحهای هسته‌ای صورت گرفت. با وجود این، توسعه و تشدید رقابتها و احتمال قریب الوقوع جنگ فراگیر اتمی همه طرف را در اضطراب گیج کننده و هزینه‌های جنگی فلج کننده فرو برده بود. در این هنگامه، حزب کمونیست شوروی گورباچف جوان و جسور را به رهبری شوروی برمیگزیند. گورباچف پس از روشنگریها و زمینه‌سازیهائی لازم با شجاعت تام و اقرار به خطاهای گذشته از روش ظالمانه هفتاد ساله بازگشت ۱۸۰ درجه‌ای به دموکراسی و آزادی ملت‌ها می‌نماید! در آغاز کسی باور نمی‌کند و این ترس وجود دارد که کاسه‌ای زیر نیم کاسه باشد ولی معلوم می‌شود که کارد به استخوان

رسیده و گریزی جز این نبوده است. آمریکا و اروپای غربی هم که مصلحت خود را در پذیرفتن حسن نیت او می بینند با آغوش باز استقبال می کنند. راه همفکری، هم‌سیاستی و همکاری که بالاتر از همزیستی مسالمت‌آمیز دو نظام متخاصم یعنی تز خروشچف است باز می شود - با توقف یا تخفیف تضاد و تخاصم و قصد براندازی، سیاستها و برنامه‌ها تغییر جهت می دهند.

به عبارت دیگر، با پایان یافتن جنگ سرد یا دوران تخاصم بین‌المللی منظره‌های جدیدی در برابر جهانیان گشوده می شود و شاید بتوان گفت که عصر تفاهم بین‌المللی جدیدی آغاز می گردد.

این تغییر و تحول اثرات وسیعی بر وضعیت داخلی بسیاری از کشورها، حتی ابرقدرتها و مناسبات جهانی خواهد گذاشت و پیامدهای عمیقی در بر دارد که برخی از نکات برجسته آن به قرار زیر است:

۱- همگنی در نیم‌کره شمالی: درست است که کمونیسم بعد از هفتاد سال تجربه خونین با شکست کامل از صحنه قدرت سیاسی - نظامی - عقیدتی خارج می گردد، اما نباید فراموش کرد و نادیده گرفته که مارکسیسم و اندیشه‌های سوسیالیستی اثرات مستقیم و غیرمستقیم انکارناپذیری بر افکار و اندیشه‌ها و بر ساختار سیاسی - اقتصادی جهان بر جای گذاشته است، به طوری که اگر چه اکنون کمونیسم به عنوان یک قدرت از صحنه خارج شده است اما نظام سرمایه‌داری به مفهوم قرن ۱۹ نیز دیگر وجود خارجی ندارد.

اگر وجه تمایز عمده و نهائی در نظام متخاصم سرمایه‌داری و کمونیسم را در میزان قدرت دولت در دو محور حاکمیت و تصدی فعالیت‌های اقتصادی جامعه در نظر بگیریم، امروزه نظام‌های سرمایه‌داری عموماً از روی اجبار و به دلایل و انگیزه‌های گوناگون، اصل حاکمیت و نظارت دولت بر فعالیت‌های اقتصادی و ضرورت توزیع عادلانه ثروت را به طور وسیعی، ولو نسبی پذیرفته‌اند. حتی در برخی از فعالیت‌های اقتصادی کلان، تصدی دولت نیز وجود دارد. تحولات کشورهای کمونیستی نیز به معنای بازگشت به نظام سرمایه‌داری آزاد به مفهوم قرن گذشته نمی باشد. آنچه در شوروی و کشورهای سوسیالیستی صورت گرفته و می گیرد، کاهش تدریجی یا ناگهانی، کلی یا جزئی تصدی دولت در بسیاری، اما نه در تمامی، فعالیت‌های اقتصادی است. به عبارت دیگر، در آستانه دهه پایانی قرن بیستم، برخلاف آغاز آن، دو بلوک متخاصم جهانی در فلسفه سیاسی - اقتصادی خود به یک جمع‌بندی واحد و

نقطه مشترک یا لااقل نزدیک به هم رسیده‌اند و حاکمیت گسترده دولت بر امور و فعالیت‌های اقتصادی و تقلیل هر چه بیشتر تصدی دولت را به نفع مصالح ملی تشخیص داده‌اند. این تحولات یک همگنی و یکنواختی جدید و بی‌سابقه را در ساختارهای اقتصادی و جهانی، حداقل در نیم‌کره شمالی به وجود خواهد آورد.

این همگنی تنها در قلمرو امور و فعالیت‌های اقتصادی نیست، بلکه به دلایل زیر بنائی، با همگنی ساختارهای سیاسی نیز همراه است. بحرانهای اقتصادی گسترده در شوروی و کشورهای سوسیالیستی و نارضایتی عمیق مردم اگر چه عامل اصلی در قبول تغییرات می‌باشد اما اولین گام، تغییر عمده در ساختار سیاسی است. طومار قدرت انحصاری حزب یا طبقه خاص و نظامهای تونالیت‌ر در هم پیچیده شده است. حضور واقعی و فعال احزاب و گرایشهای سیاسی - ایدئولوژیک متفاوت و بعضاً متضاد به صورت همزیستی مسالمت‌آمیز و تساهل سیاسی - عقیدتی یا به تعبیری پلورالیسم در قدرت سیاسی، مورد قبول واقع گردیده است. در یک کلام، جامعه باز سیاسی جای حکومت‌های بسته توتالیتر را می‌گیرد و به این ترتیب ساختار سیاسی در کشورهای کمونیستی متحول شده و با سایر کشورهای غربی در نیمکره شمال همگن و یکنواخت می‌گردد.

۲- بحران بی‌سابقه نظامی‌گری (میلیتاریسم): در عصر تخاصم و جنگ سرد، مسابقه تسلیحاتی بین ابرقدرتها و بین دو بلوک متخاصم، به منظور دستیابی به سلاحهای مخربتر و با برد و سرعت عمل بیشتر به عنوان عامل عمده بازدارنده آغاز جنگ ویرانگر جهانی شناخته شده بود. هر یک از دو طرف، به علت ترس از یک حمله غافلگیرانه و نابود کننده از جانب دشمن، در آمادگی کامل و دائم نظامی بسر می‌برد. در هر دو بلوک، خصوصاً در شوروی و آمریکا، نظامیان و سیستمهای وابسته (ارتش، صنایع نظامی و غیره) از این کابوس تغذیه می‌نمودند و از آن قدرت می‌گرفتند. با پایان یافتن جنگ سرد، مجموعه سیستم‌هایی که در خدمت چنین اندیشه‌ای قرار دارند، در هر دو طرف ناگهان با بحران بی‌سابقه و عمیقی روبرو شده‌اند و به تدریج، ولی در آینده‌ای نه چندان دور، موضوعیت خود را از دست خواهند داد، خصوصاً که در عصر جدید، قدرت و برتری نظامی اولویت خود را از دست می‌دهد. در دوران جنگ سرد معیار ابرقدرتی در مرحله اول، قدرت نظامی با پشتوانه‌های اقتصادی و صنعتی و علمی متناسب با

آن بود و با همین معیار، شوروی و آمریکا ابرقدرت محسوب می‌شدند. اما در دوران جدید این معیار اعتبار خود را از دست داده و می‌دهد و آنچه تعیین کننده خواهد بود قدرت سیاسی، اقتصادی، صنعتی و علمی کشورها است.

اگر چه بحران میلیتاریسم برای هر دو ابرقدرت مطرح است، اما در آمریکا به مراتب شدیدتر از شوروی است. در شوروی این تغییرات بیشتر بر قدرت سیاسی نظامیان اثر گذاشته و کم و بیش هم با مقاومت آنها روبرو است، اما چون اقتصاد شوروی در مجموع از تقلیل بودجه و اولیتهای نظامی سود خواهد برد از آن استقبال می‌کند.

در آمریکا وضع به گونه دیگری است. اقتصاد آمریکا طی ۵۰ سال گذشته به شدت به میلیتاریسم (جنگ و صنایع نظامی) وابسته بوده است. نظامیان آمریکا از جنگ سرد و کابوس «کمونیسم» سود می‌برده‌اند. پایان جنگ سرد اقتصاد ناسالم آمریکا را دچار تنگنای جدیدی خواهد ساخت. به طوری که برای پرهیز از پیامدهای دراز مدت آن لاجرم تغییرات بنیادی در برخی از ساختارهای اقتصادی و تطبیق آنها با شرایط کنونی جهانی یک ضرورت اجتناب ناپذیر است. یکی از عوامل تعیین کننده در جنگ خلیج فارس را باید بحران میلیتاریسم آمریکا در نظر گرفت.

۳- وحدت اروپا: به دنبال تحولات بلوک شرق، راه تاسیس ایالات متحده اروپا، که سالها مورد بحث و گفتگو بوده و از آرمانهای اروپائیان محسوب می‌گردد، هموار شده و به صورت یک امر حتمی درآمده است. وحدت سیاسی - اقتصادی اروپا را باید به معنای رشد و نمو یک قدرت یا ابرقدرت سیاسی - اقتصادی جدید در نظر گرفت.

۴- ائتلاف اروپای متحد - شوروی: طی ۶۰ - ۵۰ سال گذشته، نزدیکی و همکاری میان اروپا و شوروی همیشه یک هدف استراتژیک برای هر دو طرف بوده است. اما ملاحظات و اولویتهای دوران جنگ سرد، و خصوصاً مخالفت آمریکا در مرحله اول و انگلستان در مرحله دوم هیچگاه اجازه نداد که این رویا تحقق یابد. اما اکنون موانع عمده و اساسی گذشته از سر راه این همکاری برداشته شده است. امکانات بالقوه و منابع طبیعی وسیع و فراوان شوروی و اروپای شرقی، نیروی انسانی آماده و تشنه کار

و توسعه و منضبط، همراه با تکنولوژی پیشرفته و سرمایه اروپای غربی ظهور یک قدرت اقتصادی - سیاسی جدید را مجسم می‌سازد.

۵- جهان چند قطبی: به دنبال تغییرات و تحولات شوروی، برخی از سیاستگزاران آمریکا با یک جمع بندی عجولانه اظهار داشتند که جهان یک قطبی شده و آمریکا به عنوان تنها ابرقدرت، برنده دوران تخصصات باقی مانده است. اما این ظاهر قضیه و در نگاه اول است و تنها در فاز اول، یعنی در دوره انتقالی گذر از یک جامعه بسته توتالیتار با اقتصادی بیمار به یک جامعه نوین سیاسی باز با اقتصادی شکوفا صدق می‌کند. با توجه به اینکه در دوران جدید، معیار ابرقدرتی، نیروی برتر نظامی نمی‌باشد و عوامل سیاسی - اقتصادی - صنعتی و علمی تعیین کننده است. یک اروپای متحد مولف با شوروی و به احتمال زیاد، ژاپن، به سرعت در طی دو دهه آینده به صورت یک ابرقدرت واقعی، برتر از آمریکا، حضور خود را نشان خواهد داد. هم اکنون نیز اگر قدرت نظامی ملاک نباشد، ژاپن از جهت قدرت اقتصادی - تکنولوژی، از آمریکا برتر است.

به این ترتیب، آمریکا که هم اکنون از حیث اقتصاد در وضعیت مناسبی در مقایسه با رقبای ژاپنی و برخی از کشورهای اروپای غربی نمی‌باشد، با پایان یافتن تخصصات بین‌المللی، بخش عمده‌ای از قدرت سیاسی - اقتصادی - صنعتی‌اش و بخش نظامی و میلیتاریسم حاکم بر آن دچار بحران فزاینده بی‌سابقه است و به جای آنکه با خارج شدن شوروی از صحنه تخصص بین‌المللی به عنوان یک ابرقدرت منحصر به فرد در راس هرم قدرت جهانی قرار گیرد بر خلاف نگاه اول، در آینده نه چندان دور، شاید در دهه اول قرن بیست و یکم، با منظره روبروست که در آن به احتمال زیاد قدرت دوم یا سوم جهانی خواهد بود. تصور چنین وضع اجتناب‌ناپذیری برای آمریکا وحشتناک است.

یکی از علل و هدفهای عمده جنگ خلیج فارس و نقش فعال آمریکا در آن دیکته کردن سیر تحولات دهه‌های آینده در مناسبات جهانی توسط آمریکا است. یا به قول رئیس جمهور آمریکا، هدف از جنگ خلیج فارس تعیین تکلیف برای صد سال آینده جهان است!!، و به قول رئیس کمیته نیروهای مسلح مجلس آمریکا، هدف تعیین مقررات و مناسبات جهانی برای دوران بعد از جنگ سرد می‌باشد.

۶- نظم جدید جهانی: تحولات جدید، کشورهای صنعتی نیمکره شمالی را به سوی یک همگنی و بهنجاری در ساختارهای سیاسی - اقتصادی سوق می‌دهد و ثبات سیاسی - اقتصادی جدیدی را در نیمکره شمالی به وجود می‌آورد. این امر روابط کشورهای نیمکره شمالی را با کشورهای نیمکره جنوبی دچار تغییراتی خواهد کرد.

همه کشورهای «دارنده - توسعه یافته» در نیمکره شمالی هستند و همه کشورهای عقب‌نگهداشته شده و توسعه نیافته و یا کم توسعه یافته در نیمکره جنوبی قرار دارند. کشورهای نیمکره جنوبی بر خلاف کشورهای نیمکره شمالی، در بحرانهای سیاسی دائم به سر می‌برند و از یک بحران به بحران جدیدی در می‌غلطند.

بخشی از این بحرانها نشأت گرفته از درون این کشورها و جوامع و متأثر از فرهنگ، آداب و رسوم و خصلتهاست، اما بخش قابل توجهی از آنها متأثر از عوامل خارجی و نتیجه دخالتهای کشورهای نیمکره شمالی است.

در عصر تخاصم جهانی، هر یک از طرفین تخاصم می‌کوشیده است که در کشورهای نیمکره جنوبی یا جهان سوم، پایگاههای مطمئنی برای خود دست و پا کند و پایگاههای مطمئن طرف مقابل را در هم بکوبد. در واقع، بخشی از بی‌ثباتی کشورهای دنیای سوم حاصل جنگ سرد بین ابرقدرتها بوده است. اما تحولات کنونی، این سیاستها و برنامه‌ها را نیز تغییر داده و نظم جدیدی در حال شکل گرفتن است. مشخصه اصلی این نظم، روابط اقتصادی جدید میان کشورهای نیمکره شمالی با کشورهای نیمکره جنوبی «جهان سومی» هاست.

در این نظم جدید، بر خلاف دوران جنگ سرد، اصل تشنج زدائی در جهان و به وجود آوردن ثبات سیاسی دراز مدت، نه تنها در نیمکره شمالی، شوروی و کشورهای اروپای شرقی بلکه در کشورهای جهان سوم یا نیمکره جنوبی می‌باشد.

در راستای تحقق این اصل تفاهم نموده‌اند که:

۶/۱- تمام کانونهای تشنج در آسیا و خاورمیانه از بین برود و مثلاً مسئله افغانستان نه با انتقال قدرت سیاسی از رژیم کابل به مجاهدین افغانی، بلکه به گونه‌ای که آرامش دراز مدت و ثبات سیاسی پدید آورد، حل شود. اختلافات درونی مجاهدین (سنی علیه سنی، شیعه علیه شیعه، سنی علیه شیعه) و دشمنی سازش‌ناپذیر مجاهدین با رژیم کابل، بر سر راه حل مسالمت آمیز مسئله افغانستان موانع جدی به وجود آورده است. حل مسئله افغانستان در گرو همزیستی مسالمت آمیز گروههای مختلف سیاسی - دینی - ایدئولوژیک با یکدیگر در یک نظام دموکراتیک، که هر کس به اندازه پایگاه مردمیش در ساختار قدرت سیاسی حضور پیدا کند، می‌باشد.

جنگ اعراب و اسرائیل و ادامه اشغال سرزمینهای فلسطینی توسط صهیونیستها، یکی دیگر از کانونهای تشنج ریشه‌دار در منطقه و جهان است. تفاهم کنونی و ایجاد نظم نوین جهانی ضرورت حل این بحران و از بین رفتن این کانون تشنج را تشدید کرده است. قبل از جنگ خلیج فارس فشارهای بین‌المللی و همچنین فشارهای درونی از جمله جنبش انتفاضه در میان ساکنین سرزمینهای اشغالی و قشرهایی از یهودیان ساکن این سرزمین برای قبولاندن صلح به اسرائیل بسیار زیاد بود. صهیونیستهای حاکم بر اسرائیل، تحت هیچ شرایط آمادگی قبول صلح را ندارند. نظریه «زمین در برابر صلح» را نمی‌پذیرند و معتقدند که صلح با فلسطینیها و قبول تشکیل یک دولت کوچک فلسطینی مستقل در منطقه، در دراز مدت، به زیان اسرائیل و موجب محو تدریجی آن خواهد شد. جنگ خلیج فارس اگر چه تاکنون و از جهاتی به سود اسرائیل تمام شده است، اما موجب تقلیل فشارها برای قبول صلح نگردیده است، بلکه احتمالاً بر شرایط نهایی صلح اثر منفی به زیان اعراب گذاشته است. قبل از تجاوز عراق به کویت و قبل از آغاز جنگ خلیج فارس، پیمان صلح میان فلسطینیان و اسرائیل می‌توانست با شرایط بهتری به نفع اعراب صورت بگیرد. اما به هر حال، به نظر می‌رسد که صلح اجتناب‌ناپذیر است.

۶/۲- پرهیز از تشنج آفرینی: نظم نوین جهانی، در عصر بعد از جنگ سرد نه تنها از بین رفتن

کانونهای تشنج را می‌طلبد، بلکه از هر نوع تشنج زائی جدید نیز جلوگیری می‌کند.

در جهت اصل تشنج زائی، تمامی طرفهای ذینفع توافق کرده‌اند که در این تحولات جدید مرزهای شناخته شده بین‌المللی نباید تغییر یابد، زیرا تغییر مرزها یا حتی طرح ادعاهای مرزی، سبب بروز تشنجاتی می‌گردد به همین دلیل در جریان وحدت دو آلمان، مسئله عدم تغییر مرزها به صورت جدی مطرح گردید و تمامی طرفها به آن رأی داده و متعهد شدند. به خاطر همین ملاحظات است که کشورهای غربی سابقاً درگیر با شوروی اکنون با جنبشهای جدائی طلب اتحاد جماهیر شوروی بسیار محتاطانه برخورد می‌کنند. زمامداران بعثی عراق این شرایط جدید را درک نکردند یا به آن بهای لازم را ندادند و به این ترتیب بر خلاف جریان مسلط جهانی حرکت کردند و با طرح کردن ادعای ارضی و اشغال کویت، تشنج آفرینی نمودند. از همان آغاز هم معلوم بود که این حرکت محکوم به شکست است، حرکتی که شاید در ده سال قبل می‌توانست موفقیت‌های نسبی داشته باشد اما نه در شرایط حاضر جهانی و دوران به پایان رسیدن جنگ سرد.

اگر چه شواهد موجود همه حکایت از تفاهم و همکاری میان نیروهای برتر نیمکره شمالی (ژاپن - آمریکا - اروپای متحد و شوروی) می‌نماید و همه بر سر مسئله تشنج زدائی و پرهیز از تشنج آفرینی توافق کرده‌اند، اما از آنجا که در مناسبات جدید جهانی قدرت اقتصادی نقش اول را ایفا می‌نماید این احتمال نیز داده می‌شود که رقابت میان این نیروها، خصوصاً در دوره انتقال و تطبیق ساختارهای نظامی - اقتصادی با شرایط جدید، خود تشنج آفرین گردد.

۶/۳- ثبات سیاسی به مفهوم جدید: بروز بحران و تشنج در کشورهای دنیای سوم ثبات جهانی را متزلزل می‌سازد. با توجه به اینکه دوران تخاصمات بین‌المللی پایان یافته است، مسئله تقسیم جهان به قلمرو نفوذ و پایگاه سیاسی - نظامی نیز منتفی گردیده است. دیگر بلوک شرقی وجود ندارد تا غربیها نگران آن باشند که مثلاً فلان کشور دنیای سومی در معرض خطر رفتن به پشت دیوار آهنین قرار گیرد. اما بحرانهای کشورهای دنیای سوم صرفاً از ماورای مرزها نشأت نمی‌گیرد. شرایط سیاسی و اقتصادی این کشورها خود تشنج آفرین است. در این کشورها اگر چه تحریکات کمونیستی دیگر وجود ندارد، اما در بسیاری از آنها فقر و گرسنگی و محرومیت هنوز بیداد می‌کند و عامل عمده‌ای در تشنج زائی است. برای مقابله با این خطر، در نظم نوین جهانی، صحبت از تقسیم ثروت و امکانات به گونه‌ای که سطح

درآمد ملی در کشورهای فقیر دنیای سوم بالا برود، در میان است. پیشرفت بی سابقه تکنولوژی، امکان آنرا فراهم ساخته است که تقسیم کار جدیدی در سطح جهانی صورت گیرد و به منظور ایجاد کار برای بیکاران در دنیای سوم و افزایش نسبی درآمد ملی، بخشی از تولیدات جهانی که تکنولوژی پیشرفته محسوب نمی‌گردد به مردم این مناطق واگذار گردد و نیروی انسانی کشورهای صنعتی پیشرفته، نظیر ژاپن، آمریکا و اروپای غربی، عمدتاً صرف تکنولوژی پیشرفته جدید بشود.

اما مشکل حاد کشورهای دنیای سوم، اگر چه عمدتاً اقتصادی است ولی عمیقاً سیاسی - فرهنگی می‌باشد. اجرای هر نوع برنامه اقتصادی دراز مدت در این کشورها، ناگزیر باید به دنبال حل بحران سیاسی صورت بگیرد. حل بحران سیاسی همانگونه که در مورد شوروی و کشورهای اروپای شرقی مطرح شده است به معنای از بین رفتن حکومت‌های توتالیتر، انحصار طلب، فرقه‌ای، طبقاتی و گروهی است و همچنین به معنای ایجاد جوامع باز سیاسی، حکومت قانون، اعمال حق حاکمیت ملت، حضور فعال و موثر همه نیروهای سیاسی جامعه در چهارچوبهای مشخص و بالاخره امکان جابجائی مسالمت آمیز و قانونی قدرت، می‌باشد.

بدون وجود آزادیهای سیاسی و مشارکت فعال و موثر مردم در تعیین سرنوشت خود، برنامه‌های دراز مدت اقتصادی هرگز موفق نخواهد شد. مشکل عمده و زیربنائی مردم کشورهای دنیای سوم، عدم احساس تعلق اجتماعی است.

سالیان دراز سلطه حکومت‌های استبدادی و انحصاری و نفی مداوم حقوق و آزادیهای اساسی مردم آنان را به «از خود بیگانگی اجتماعی» دچار ساخته است. تعارض میان ضرورت توسعه اقتصادی، بهبود درآمدها، از بین بردن فقر و گرسنگی و بیسوادی از یک طرف و عدم وجود آزادیهای سیاسی، عدم اجرای قوانین و ادامه حکومت‌های استبدادی و خودکامه از طرف دیگر مشکل اساسی در این کشورها و یکی از ریشه‌های بی‌ثباتی سیاسی - اجتماعی - اعتقادی آنها است. برای حل این بحرانها، ایجاد ثبات سیاسی دراز مدت، که در سایه آن اجرای موفقیت آمیز برنامه‌های اقتصادی ممکن باشد، از طریق باز شدن جو سیاسی جامعه یک ضرورت اجتناب ناپذیر است. از این راه است که جلوی بروز تشنجات عمیق بر هم زنده ثبات سیاسی در دراز مدت گرفته خواهد شد.

حقیقت این است که ضعیف‌ترین دمکراسیهای جهان از قویترین حکومت‌های استبدادی با ثبات‌تر است.

نظم نوین اقتصاد جهانی ثبات سیاسی دراز مدت را می‌طلبد. برای حرکت به سوی ایجاد چنین نظامی، نظام‌های سیاسی در نیمکره جنوبی به ناچار بایستی با دمکراتیزه کردن کشور، باز کردن جو سیاسی و قبول تکتک سیاسی (پلورالیسم) ثبات سیاسی دراز مدت پیدا کنند تا در سایه آن بتوان بحرانهای اقتصادی را مهار کرد و به تقلیل فقر و گرسنگی، که خود از عوامل تشنج آفرینی است، کمک کرد.

البته این گونه برنامه‌ریزی‌ها در کشورهای مقتدر از روی بشر دوستی و توجیحات عرفانی و معنوی نیست بلکه سیر تحولات جهانی، مشیت، تقدیر، اراده الهی با هر اسم دیگری که بتوان روی آن گذاشت جهان را به چنین مسیری کشانده است، به گونه‌ای که اکنون منافع درازمدت کشورهای صنعتی نیمکره شمالی چنین اقتضا می‌کند و بدیهی است که میزان بهره‌برداری مثبت و مفید در چهارچوب مصالح ملی در کشورهای دنیای سوم در زمینه‌های فوق‌الذکر با میزان عقل، تدبیر، درایت، مدیریت، هوشیاری سیاسی و فرهنگی و به درستی معنویت مردم این کشورها و رهبرانشان ارتباط مستقیم دارد.

اکنون سخن بر سر این است که با شناخت تحولات جدید و درک مناسبات کنونی جهانی، کشورهای دنیای سوم می‌توانند به مراتب بهتر از گذشته و با استقلال بیشتری به سوی خود کفائی و حل مشکلات و مسائل جامعه گام بردارند.

سرنوشت نهائی جنگ خلیج فارس و عراق

سرنوشت جنگ خلیج فارس از هم اکنون روشن است. عراق با شکست کامل به نیروهای موترف تسلیم شده و تمامی شرایط آنها را پذیرفته است و باز هم خواهد پذیرفت. اما این به معنای سرنوشت نهائی جنگ نیست. هنوز آینده برخی از کشورهای عربی، از جمله کویت و عربستان، روشن نیست. بازگشت امیر کویت به کشور خود به منزله پایان کار نمی‌باشد. در حالی که حتی کشوری مثل عمان نظام پارلمانی را، ولو به ظاهر، پذیرفته است، کویت نمی‌تواند همچون گذشته اداره شود. نیروهای مخالف در کویت وجود دارد و قوی است. آینده در کویت در گرو قبول دمکراسی از طرف امیر کویت و تسلیم

شدن وی به خواست نیروهای مردمی است. در غیر این صورت، بقای سیاسی امیر کویت به طور جدی در معرض خطر قرار خواهد گرفت.

عربستان سعودی نیز نمی‌تواند از امواج تغییرات مصون باقی بماند. اما درجه تغییرات و تحولات سیاسی به قدرت و فعالیت نیروهای سیاسی مخالف در هر کشور بستگی دارد. حکومت عربستان اگر چه ارتجاعی، وابسته، ضد مردمی و فاسد است مع‌الاسف نیروهای سیاسی و قدرتمند و تهدید کننده بالقوه هنوز وجود ندارد. بنابراین درجه و سرعت تغییرات متفاوت خواهد بود.

اما در عراق وضع کاملاً فرق دارد. نیروهای مردمی مخالف بالقوه و بالفعل قدرتمند وجود دارد. حرکت اخیر این نیروها، چه در شمال و چه در جنوب، در آستانه توقف و جنگ و آتش‌بس بسیار طبیعی بوده است. هنگامی که یک حکومت استبدادی از نوع فاشیستی آن بر جامعه‌ای حاکم است و با سرکوبی شدید مخالفین، هرگونه حرکتی را در نطفه خفه می‌کند، جنگ و تجاوز خارجی، خصوصاً وقتی با شکست کامل چنین حکومتی همراه باشد فرصت مناسبی برای عمل و اقدام نیروهای مخالف فراهم می‌سازد.

اما سقوط صدام و پیروزی مخالفان با چند مانع اصلی روبروست. همانگونه که مشهود است، نیروهای موترف و آمریکا نمی‌خواهند صدام حداقل در شرایط کنونی، سقوط کند. یک وجه این مسئله آن است که هنوز آتش‌بس رسمی میان نیروهای غالب و ارتش مغلوب امضا نشده است. نیروهای موترف ترجیح می‌دهند که تمامی شرایط خود را به صدام تحمیل کنند و او هم در وضعیتی است که چاره‌ای جز قبول و امضا آنها ندارد. نگرانی آنها در این است که اگر صدام قبل از تسلیم سقوط کند تحمیل همان شرایط به جانشین وی اگر غیر ممکن نشود، بسیار سخت و دشوار گردد.

وجه دیگر مسئله از تعارضات درونی نیروهای مخالف سرچشمه می‌گیرد. مسئله تغییر رژیم بعثی صدام با همان مشکلاتی که تغییر رژیم کابل در افغانستان با آنها روبروست مواجه می‌باشد. اختلافات فکری، سیاسی، دینی و قومی در عراق بسیار زیاد است. ۵۵ تا ۶۰ درصد جمعیت عراق را شیعیان تشکیل می‌دهند، ۲۰ تا ۲۵ درصد مردم کرد و بقیه عرب سنی مذهب هستند، نیروهای ملی مخالف صدام عموماً غیر مذهبی می‌باشند. حزب بعث، یک جریان ریشه‌دار است. با سقوط صدام، اختلاف میان بعثی‌های سوری و عراق منتفی خواهد شد. سرنگونی صدام هدف زودرس همه این نیروهاست. اما تجربه انقلاب

اسلامی ایران اثرات منفی بر وحدت نیروها در کشورهای دیگر اسلامی، از جمله عراق گذاشته است. روشنفکران و ملیون عراقی نسبت به همکاری با نیروهای مذهبی بدبین و بی‌میل هستند. البته مسئله کردها نیز به طور مستقل قابل بحث و بررسی است.

بهرحال، مجموعه این روابط مانع عمده‌ای است بر سر راه یک حکومت تفاهم ملی در عراق بعد از سقوط صدام، که در آن همه نیروهای سیاسی، اعم از ملی، بعثی، شیعه، سنی و کرد جایگاه متناسب با قدرت مردمی خود را دارا باشند و این از عوامل اصلی بازدارنده تغییرات درونی در عراق محسوب می‌گردد.

اثرات جنگ خلیج فارس و تغییرات جهانی بر ایران

سیاست خارجی ایران در دوران بحران خلیج فارس در مجموع قابل قبول و واقع بینانه بوده است. این سیاست در زمان جنگ خلیج فارس کارآئی داشت و به نفع تمامی طرفهای درگیر در جنگ و ایران بود ولی سوابق روابط ایران با همسایگان عرب و دول غربی سبب شد که در مرحله بعد از جنگ، موانعی بر سر راه مشارکت موثر ایران در تحولات منطقه به وجود آید. مثلاً در حالی که مصر و سوریه در شورای امنیت خلیج فارس مشارکت داده می‌شوند ایران به طور جدی به بازی گرفته نمی‌شود، چگونه می‌توان از امنیت خلیج فارس، بدون حضور و مشارکت ایران صحبت کرد؟

تلاش ایران برای بهبود روابط دیپلماتیک با همسایگان عرب و دول غربی در عین حال که ممکن است مفید واقع گردد کافی به نظر نمی‌رسد.

موقعیت جغرافیائی ایران، جمعیت، سابقه، فرهنگ، نیروی انسانی و منابع طبیعی نسبتاً فراوان، همه امکانات بالقوه‌ای است که به ایران امکان می‌دهد که نقش مهمتر و موثرتری در این نقطه از جهان و دنیای اسلام ایفا نماید.

برای تحقق چنین آرمانی، برنامه جمهوری اسلامی، یا ملت و دولت ایران، از این پس و به ویژه با وارد شدن در سیستم وحدت و همکاری جهانی باید بازگشت به خویشتن یعنی به ملت باشد و به بیان دیگر، برای ما که یکتاپرست و مسلمانیم، بازگشت به خدا و به خودمان.

دستور و اصل فوق بدان معنا نیست که خارجی و غیرخودی را نادیده و بی‌نقش انگاریم یا با جامعه کمابیش به هم پیوسته بشری ارتباط و استفاده متقابل نداشته باشیم. همکاری و حضور در جامعه بشری جهانی را نیز نباید به معنای استعفاء از استقلال خودمان یا قربانی کردن هویت ملی و فرهنگ و معتقدات دینی‌مان در فرهنگ غربی حاکم تلقی کنیم. برعکس، برنامه و هدف ما از این کار اولاً تحکیم استقلال و ثانیاً تثبیت شخصیت و هویت و حفظ و گسترش فرهنگ و آئین همراه با شناساندن و تبلیغ صحیح آن می‌باشد. در مورد منظور اول یعنی احتراز از تسلیم و تبعیت در برابر ابرقدرت درجه یک فعلی یعنی آمریکا خوشبختانه تنها نیستیم، سایر اعضا و گروههای جامعه جهانی و حتی قدرتهائی مانند پارلمان اروپا، شوروی، چین و ژاپن با این نیت و نگرانی بر سر سفره بزرگ بین‌المللی گرد آمده‌اند که با همکاری اعضای دیگر چهارچشمی مراقب و مانع تاخت و تاز و سلطه جوئی هر ابر قدرت شده، نگذارند که استقلال و حیثیت واحدهای تشکیل دهنده مجموعه از بین برود. به لحاظ منظور دوم نیز به طوری که می‌دانیم یکی از هدفهای اولیه و انسان‌دوستانه پایه‌گذاران مجامع جهانی چنین کمک‌رسانی و امداد کوچکترها و محرومها و جلوگیری از پایمال شدن حقوق و حیثیت، شناساندن ارزشها و خدمات اقوام بشری به یکدیگر و احیای فرهنگها و آئینهای آنان بوده است. به طور نمونه می‌توانیم از یونسکو نام ببریم که اقدامات و موفقیتهای قابل توجهی داشته و اخیراً مورد استقبال متولیان جمهوری اسلامی ایران قرار گرفته است. هر قدر صدق نیت و تلاش اعضای کوچکتر دارای اکثریت در جهات فوق مبذول شود توفیق و پیروزی بیشتر خواهد گشت. بدیهی است که در ورای فعالیت در سازمان مشترک، کسی دست و بال ما را از اینکه مانند گذشته شخصاً و رأساً نیز در راستای استقلال کشور و حراست هویت و شکوفائی فرهنگ و آئینمان نهایت تلاش و تدبیر را به کار بریم و مخصوصاً در زمینه خودکفائی و تولید و ترقی به مساعی و مسابقه بی‌امان با ملتهای دیگر جهان بپردازیم، نخواهد بست. از آنجا که قرار خلقت و مشیت بر نجات و روآمدن مستضعفان و جابجاشدن صفوف است و سیر عمومی تاریخ نشانگر این واقعیت است که در اثر جنگها و حوادث بزرگ جهان جابجائی قدرتها و دولتها به سود زیردستان صالح و آگاه بوده است، باید قبول کرد که قدرت آمریکا و سایر ابرقدرتها تعدیل خواهد شد و فساد و غرور زیر و رویشان خواهد کرد.

در هر حال، شعار سیاست خارجی ما (و سیاست داخلی ما) باید مصداق آیه شریفه «

« بوده، حضور و تلاش در همکاریهای

جهانی داشته، هوشیاری و همت و تلاشمان را در جهت جلوگیری از تجاوز و تباهی و خودیاری در راه خیر و خدمت جهانی به کار بریم و فراموش نکنیم که لازمه ابراز چنین سیاستی قبول و اعمال همین نظر و برنامه در داخل کشور، یعنی ایفای عهد و امانت ملت و اجرای خدمت و عدالت درباره همگان است.

* * *

به طریق اولی، در سیاست خارجی در روابط با همسایگان دور و نزدیک و با بیگانگان دخالت دادن دین و اسلام و توقع این که دیگران ملزم به تمکین از ما و تبعیت از آئین ما هستند و اگر بدان تن در ندهند دشمن و بدخواه محسوب می‌شوند، نه مطابقت با توحید و اسلام دارد و نه با مصلحت و موفقیت خودمان، بلمه وحدت آنان را به سوی براندازی ایران و اسلام سوق خواهد داد. دولت اسلامی در سیاست خارجی نباید قیافه تحمیل اسلام را به خود بگیرد. یک امت مومن وقتی بخاطر استقلال و حاکمیت بر نفوس و اموال و آئین خود در سایه دین و ایمان به دفاع و جهاد بپردازد، کسب اقتدار برای خود و افتخار برای آئینش می‌کند و در نزد ناظران ارزش و اعتبار به آنها می‌دهد. اما همین که نام خدا و احکام دین را عامل تجاوز و تملک و تسلط قرار دهد چهره‌ای خشن، خوفناک و نفرت انگیز به آنها داده مانع توجه و پذیرش دین خدا می‌گردد.

* * *

همانطور که در آغاز گفتیم با توجه به محدودیت شدید امکانات و عدم دسترسی به اطلاعات کافی ادعا نمی‌کنیم که این بحث تحلیلی، کامل و بی‌نقص و فراگیر می‌باشد. به ویژه آنکه در جریان تهیه و رساندن آن به دست خوانندگان احتمالاً حوادثی رخ خواهد داد که ممکن است در این نوشتار

1- مائده - ۸: «...» و (ای اهل ایمان) دشمنی تان با گروهی دیگر، شما را از عدالت ورزیدن باز ندارد، (با آنان هم) عدالت را رعایت کنید که اینگونه (عمل کردن) به پرهیزکاری نزدیکتر است...»

اشاره‌ای به آنها نشده باشد. به هر حال وظیفه ما بر اساس هدایت الهی این است که در حوادث و رویدادهای تاریخ و سرنوشت اقوام و امتهای تدبیر و تعقل کنیم و از آنها برای پرهیز از تکرار خطاها و اصلاح رفتارهای خود استفاده نمائیم و بر اساس دستور قرآنی: « از این حوادث پند و عبرت بگیریم.

نهضت آزادی ایران

فروردین ۱۳۷۰

1- حشر - ۲: پس عبرت بگیرید ای صاحبان دیده‌های بینا.